«نیوشا توکلیان» در گفت‌وگو با «ایران» از زندگی با ۴۰ دختر پناهنده و رسم و رسوم قبیله‌ای آفریقا می‌گوید

سفر به خانه امن در دل ناامنی



عکس: نعیم احمدی / ایران

زهرا کشوری

«نیوشا توکلیان»، عکاس مطبوعاتی ۱۲ ساعت در آفریقا راند تا در وسط «سامبورو» به روستایی برسد که در آن ۴۰ دختر ۷ تا ۱۶ ساله را ببیند که از ترس تیغ‌های تیز قبیله به خانه‌ای امن پناه برده‌اند. دخترانی که سرنوشت آنها را با چند گاو، شتر، گوسفند و بزمعاوضه می‌کند و به حجله پیرمردی ۷۰-۶۰ ساله می‌فرستد. دخترانی که به گفته توکلیان، درست قبل از عروسی بدن‌شان ناقص می‌شود! توکلیان ۲۰ روز با این دخترها زندگی کرد و نمایشگاهی به نام «چرا شورشی‌ها آواز می‌خوانند» را در تهران برگزار کرد. این نمایشگاه بهانه گفت‌وگو با او شد اما چاپ آن به بعد از روزهای پرخبر انتخابات ریاست جمهوری و شورای شهر موکول شد.

■ چرا به سامبورو رفتید؟

در آفریقا سالیانه چند میلیون دختر و زن جوان از نظر جنسی ناقص می‌شوند، به دلیل باورهایی که در آن جامعه وجود دارد.

■ راهی برای جلوگیری از گناه؟

بله، باورهای دوران قرون وسطایی که در قرن ۲۱ اجرا می‌شود. البته در نقاط دیگر جهان هم این عمل غیرانسانی انجام می‌شود اما فکر می‌کنم که ۷۰ درصد ناقص‌سازی زنان در آفریقا انجام می‌گیرد. وقتی سازمان غیردولتی «نسل دختران» در کنیا این پروژه را به من داد، خیلی استقبال کردم. هدف این سازمان، پایان دادن به این عمل غیر انسانی دختران است که هنوز در بسیاری از جوامع آفریقایی رواج دارد.

■ مسیر طولانی را رفتید تا به این خانه امن رسیدید؟

بله، از هواپیما در نایروبی که پیاده شدم، ۱۲ ساعت در مسیری که کوه بود و جاده نداشت، رفتم تا به این روستا رسیدم.

■ احساس ترس نداشتید؟

کنیا جای امنی نیست به خاطر اتفاقاتی که در سومالی و سودان می‌افتد. اینجا می‌آیند و بمبگذاری می‌کنند. مثلاً یک هفته بعد از اینکه من این پروژه را انجام دادم، در دانشگاهی در آنجا بمبگذاری شد و حدود ۱۰۰ جوان کشته شدند.

■ چطور به راننده اطمینان کردید؟

من به او اطمینان کردم با اینکه اصلاً انگلیسی بلد نبود. این راننده را به من معرفی کردند. جایی که پروژه را برایشان انجام می‌دادم، شماره این آقا را به من دادند و گفتند وقتی رسیدم توی فرودگاه، تماس بگیرم. در هتل شماره را دادم تا کسی با زبان خودشان با او حرف بزند. ۱۲ تا ۱۳ ساعت در راه بودیم. نصف شب رسیدیم به روستا.

■ در مسیر اتفاق خاصی نیفتاد؟

نه. جاده خاکی، مالرو و جنگلی بود. حیوانات وحشی زیادی وجود داشت. مثلاً من آنجا شیر، زرافه و فیل دیدم.

■ حمله نکردند؟

نه با کسی کار ندارند، مگر احساس خطر کنند.

■ ۱۲ ساعت حتی یک کلمه هم نمی‌توانستید با راننده صحبت کنید، سخت نبود؟

نه من آنقدر محو زیبایی منطقه شده بودم که اصلاً به این موضوع فکر نمی‌کردم.

■ غذا را چطور تهیه کردید؟

توی جیپم بیسکویت، میوه و... بود. جایی که ما می‌رفتیم، ناکجا آباد بود هیچ چیزی وجود نداشت. فقط یک جا راننده چند لیتر بنزین برای وانت شاسی بلندی که سوار بودیم، خرید. البته یک جایی هم از مسیر خارج شد و یک سری جنس را پشت وانت گذاشت. من گفتم اینها چیست؟ دست و پا شکسته گفت: «فرندلی» گفتم نه اصلاً اجازه نداری چیزی را در ماشین بگذاری. چون معلوم نبود چه چیزی بود، من هم در ماشین بودم هر مشکلی پیش می‌آمد، ممکن بود من هم گرفتار شوم.

■ مشکل زبان را چطور حل کردید؟

مدام می‌گفتم نه نه نه. من کلی پول داده بودم تا او مرا برساند.

■ چقدر کرایه راه شد؟

نزدیک به ۲۵۰ دلار.

■ غذا هم که با خودتان بود. مردم آن منطقه با خانمی که شکل و شمایلش با آنها فرق داشت، چطور برخورد کردند؟

برای همه خیلی عجیب بود. بالاخره من تنها زن سفیدپوستی بودم که با دختران خانه امن ۲۰ روز زندگی کردم. برای آنها جالب بود اما همه مهربان بودند و هیچ کس اذیت نکرد. اما مثلاً شب‌ها برق ندارند. خیلی خطرناک است. جوانان و مردان آنجا مشروبات الکی می‌خورند و مست می‌کنند.

■ مردان آنجا بیشتر چکاره‌اند؟

بیکار و خیلی فقیر. اصلاً یکی از دلایل فروختن زن‌ها به جای شتر و گوسفند، همین فقر است.

■ غیر از NGOیی که شما با آن کار می‌کنید، نهاد و سازمان دیگری برای کمک به آنها وجود دارد؟

نه آنجا همه چیز قبیله‌ای است البته یک ایستگاه پلیس هم وجود دارد.

■ چطور شد که این انجمن در روستایی دورافتاده در قلب سامبورو ایجاد شد؟

انجمن را زنی که خودش هم یکی از قربانیان ختنه در این روستا بود، راه انداخت. او ختنه می‌شود و به اجبار ازدواج می‌کند، فرار می‌کند و در نایروبی وکالت می‌خواند و برمی‌گردد برای کمک به زنان و دختران روستا. خانه امن را ایجاد می‌کند و به روستاهای مختلف می‌رود و سخنرانی می‌کند.

■ چند دختر در این خانه امن نگهداری می‌شوند؟

۴۰ دختر از ۷ ساله تا ۱۶ ساله.

■ ۷ ساله را می‌خواستند شوهر بدهند؟

بله. دختر ۷ ساله را قرار بود به یک پیرمرد بدهند. چون خانواده‌اش خیلی فقیر بود و با این ازدواج می‌توانستند شکم بقیه بچه‌ها بویژه پسرها را سیر کنند. یک سنت خیلی قدیمی دارند که باید مرد تنومند باشد، باید گوشت بخورد و قدرت داشته باشد تا به درد خانواده بخورد اما دخترها اصلاً برای آنها ارزش ندارند.

■ در منطقه‌ای که کاری برای انجام دادن وجود ندارد! چند تا از دخترانی که آنجا بودند، فرار کرده‌اند؟

۵۰-۵۰ بود. ۲۰ نفر ناقص شده بودند و ۲۰ نفر در معرض خطر قرار داشتند.

■ خانواده‌ها برای بازگرداندن دخترها به خانه امن حمله نمی‌کنند؟

چرا. برای همین هم یک پلیس هست که هرازگاهی می‌آید و اطراف خانه را دور می‌زند. اما متأسفانه پلیس‌های اینجا را می‌شود خرید. بعضی از خانواده‌ها پول می‌دهند و پلیس را می‌خرند. اصلاً فساد در کنیا بسیار زیاد است و پر از پلیس‌های فاسد. مثلاً در مدتی که من آنجا بودم، چند نفر حمله کردند برای اینکه یکی از دخترها را ببرند.

■ با تفنگ حمله کردند؟

نه تفنگ زیادی ندارند. بیشتر خنجر و چاقو دارند، چون شکارچی هستند. آن شب هم با خنجر حمله کردند. در این خانه امن یک پسر وجود دارد برای کمک به دخترها. از دیوار پرید و رفت پلیس را خبر کرد. وقتی پلیس‌ها آمدند، آنها فرار کردند.

■ پس دخترها به صورت شبانه‌روزی در خانه هستند؟

بله مدام در خانه هستند. من طاقت نیاوردم و یک روز یک وانت بزرگ را اجاره کردم. خیلی دلم سوخت. دختران جوانی که اوج سادگی و دخترانگی باید شاد باشند، همه‌اش نگران هستند. مثل زن‌های بزرگسال دغدغه دارند. نزدیک به ۲۰ نفر شدیم و سر و کول هم قرار گرفتیم تا در وانت جا شدیم. رفتیم صحرا و وسطی بازی کردیم و خوراکی خوردیم. می‌گفتند یکی از بهترین روزهای زندگی ماست. ببینید چقدر قانع هستند که یک بیرون رفتن در صحرا و بازی کودکانه به آنها امید به زندگی می‌دهد.

■ احساس نگرانی از حمله خانواده‌های دختران نکردید؟

راننده مواظب ما بود ولی گناه داشتند.

■ هزینه خورد و خوراک آنها چطور تهیه می‌شود؟

همین خانمی که خانه امن را ساخته است، پول غذا را هم با کمک خیرین تهیه می‌کند. البته میزان آن بسیار کم است. دخترها مدام لوبیا می‌خورند، درباره گوشت که اصلاً فکرش را نکنید.

■ شب‌ها خیلی دچار کابوس می‌شدند؟

من شب‌ها با آنها زندگی نمی‌کردم ولی کلاً ۴۰ دختر قد و نیم قد در یک اتاق زندگی می‌کنند. البته یاد گرفته‌اند که حریم همدیگر را هم رعایت کنند. مثلاً شانه و مسواک و لباس‌شان را در همان قلمرو خودشان می‌گذارند. گاهی اوقات هم سر وسایل دعوا می‌کنند.

■ شما کجا ساکن بودید؟

یک اتاق گرفته بودم که نیم ساعت با خانه امن فاصله داشت. هر روز یک ماشین مرا می‌رساند و برمی‌گرداند.

■ احساس ناامنی نمی‌کردید؟

برای من یک نگهبان گذاشته بودند. البته نگهبان از دزدها ترسناک‌تر بود. سه متر قد داشت و با گوش‌هایی پر از حلقه‌های گنده آفریقایی. تفنگ نداشت و از سرنیزه استفاده می‌کرد.

■ راحت می‌خوابیدی؟

من از هیچ چیزی نمی‌ترسم مگر سوسک. اما تقریباً در این ۲۰ روز درست و حسابی نخوابیدم چون اتاقم پر از اقسام جانور از جمله سوسک بود. البته تخت من توری داشت ولی سوسک‌ها پرواز می‌کردند و تعدادشان زیاد بود. سر و صدا ایجاد می‌کردند.

■ چقدر هزینه می‌دادید؟

هر شب ۵۰ دلار

■ اتاق را چطور پیدا کردید؟

آقایی وسط یک زمین بزرگ چند آلونک درست کرده بود که البته تخت داشت و یک شیر آب.

■ غیر از شما، مسافر دیگری هم بود؟

نه. البته به منطقه حفاظت شده خیلی نزدیک بود که مسافران زیادی برای بازدید آن می‌آیند.

■ غذا را چطور تهیه می‌کردید؟

من بیشتر سبزیجات می‌خوردم. البته آنجا گوشت زیاد می‌خورند که من هیچ علاقه‌ای ندارم.

■ گفتید دخترها اعتقاد دارند که با ناقص‌سازی روح از بدن‌شان جدا شده است و مثل یک روح مرده شده‌اند...

بله. شاید چون زندگی مادرها و مادربزرگ‌هایشان را دیده‌اند که این موضوع زندگی آنها را عوض کرده است. الان دختر ۸-۷ ساله آنجا می‌داند که نباید ختنه شود. در آفریقا زنان بی‌سواد هستند، تحصیل نمی‌کنند. به دلیل فقر زیاد ادامه زندگی‌شان فقط با ازدواج میسر است. مردی بیاید و سرپرستی آنها را به عهده بگیرد. بعد از ازدواج سریع حامله می‌شوند، هر کدام ۸ تا ۹ بچه می‌آورند. بعد از آن هم باید فکر کنند که شکم آنها را چطور سیر کنند؟ البته نگرانی‌ها بیشتر برای پسرهاست چون دخترها را تعویض می‌کنند.

■ در خانه امن هم امکان تحصیل دختران وجود ندارد؟

چرا، مسئول خانه امن بعد از چند سال به این نتیجه می‌رسد که دخترها فقط با تحصیلات می‌توانند زندگی خودشان را عوض کنند. بنابراین برخی از دخترها را به مدرسه کاتولیک‌ها که مادران روحانی در آنجا درس می‌دهند، می‌برد. البته قیمت مدرسه رفتن خیلی بالاست اما از آنها نصف می‌گیرند و خیرینی را پیدا می‌کنند که بتوانند هزینه آنها را تأمین کنند. اتوبوسی هم هست که برخی از دخترها را به مدرسه می‌برد و به خانه امن باز می‌گرداند و اما بعضی‌ها در همان مدارس کاتولیک‌ها ساکن هستند.

■ دخترها چطور با این خانه آشنا می‌شوند؟

بعضی‌ها به ایستگاه پلیس می‌روند و پلیس آنها را به خانه امن می‌آورد. اینجا پلیس با خانه‌های امن همکاری دارد. برخی هم خودشان با خانه آشنا می‌شوند و می‌آیند. البته آنجا اطلاعات خیلی کم است، چون موبایل کار نمی‌کند. گاهی اوقات برای زنگ زدن باید به یک منطقه دورافتاده بروید. رادیو و تلویزیون خیلی کم است.

■ خانواده‌ها صاحب خانه امن را اذیت نمی‌کنند؟

چرا هر روز درگیر است. به نظر این زن خودش را قربانی این ماجرا کرده است اما به آن کاملاً اعتقاد دارد. آفریقایی‌ها بسیار عجیب و غریب هستند. روحیه عجیبی دارند.

■ با همسرش زندگی می‌کند؟

نه از همسرش جدا شده است. دوتا بچه دارد که در یک مدرسه شبانه روزی زندگی می‌کنند و خودش هم به دنبال افزایش آگاهی زنان است.

■ مادران روستا چه نظری درباره خانه امن دارند؟

همراه هستند. امروز مادرهای روستا به روستاهای مختلف می‌روند و درباره این موضوع با خانواده‌ها صحبت می‌کنند چون نمی‌خواهند دختران دیگر به سرنوشت آنها دچار شوند.

> بعضی‌ها به ایستگاه پلیس می‌روند و پلیس آنها را به خانه امن می‌آورد. اینجا پلیس با خانه‌های امن همکاری دارد. برخی هم خودشان با خانه آشنا می‌شوند و می‌آیند. البته آنجا اطلاعات خیلی کم است، چون موبایل کار نمی‌کند. گاهی اوقات برای زنگ زدن باید به یک منطقه دورافتاده بروید. رادیو و تلویزیون خیلی کم است.

خشکسالی، خانواده چهارنفره را کشت



بهمن نامور مطلق
معاون سازمان میراث فرهنگی و گردشگری

پس از خشکسالی وحشتناک و کشنده سال‌های متمادی و شدت گرفتن آن در سال ۱۳۷۳ دیگر طاقت نیاورد و همراه سه فرزندش مجبور شد محل سکونت خود در حاشیه کوه و کویر را ترک کند. بسیاری از خشکسالی و به دنبال آن قحطی بی‌سابقه این سال‌ها کشته شده بودند. همین باعث شد تا او به طرف نزدیک‌ترین شهر یعنی شهر بافق حرکت نماید. به امید نجات خود و فرزندانش به سوی آبادی پیش می‌رفت ولی از نحوه برخورد اهالی بیمناک بود. نمی‌دانست چه واکنشی نسبت به آنها خواهند داشت. از دور با دیدن درختان نخل همگی خوشحال شدند زیرا می‌دانستند در آنجا آب و غذایی خواهند یافت. نزدیکتر که شدند نهری در حاشیه روستا نمایان شد و فرزندانش به محض دیدن آب بی‌اختیار بسرعت به سوی نهر دویدند. یکی از کودکان اهالی با مشاهده آنها وحشت زده فریاد بلندی سرداد. صدایش در روستای ساکت و آرام طنین‌انداز شد و سایر اهالی روستا نیز به خیال آنکه این غریبه‌ها قصد آزار آن کودک را داشتند به سویشان هجوم آوردند. هر کس با هر چیزی که داشت به این مادر و فرزندانش ضربه می‌زد. اگر چیزی در دست نداشت با پرتاب کلوخ و آجر می‌کوشید تا در این کار به قول خودشان قهرمانانه شرکت نماید.

مادر بیچاره نمی‌دانست چه باید بکند هر چه تلاش کرد تا بچه‌ها را جمع و فرار کند نتوانست. زیرا با هر ضربه بیل یا پرتاب سنگ آنها از هم دورتر می‌شدند. فریادها و دشنام‌ها محیط را به صحنه تمام عیار یک جنگ تبدیل کرده و او خودش نیز بسختی مجروح شده بود. درمانده و ناامید بدون اینکه بچه‌هایش را بیابد از مهلکه گریخت.

یکی از بچه‌ها به دلیل صدمات مهلک در جا کشته شد. برخی از اهالی که دلشان سوخته بود به مأموران خبر دادند و هنگامی که آنها به محل رسیدند مردم را متفرق کردند و دو فرزند را به طرف بیمارستان انتقال دادند. در میان راه یکی دیگر از بچه‌ها که خون تمام وجودش را فراگرفته بود کشته شد. در نتیجه فقط یکی از آنها توانست تا بیمارستانی در یزد طاقت بیاورد. خوشبختانه با تلاش بی‌وقفه خدمه و پزشکان او نجات پیدا می‌کند و چون نامش را کسی نمی‌دانست برایش نامی هم انتخاب می‌کنند.



عکس: علی معمدی / ایران

> یکی از بچه‌ها به دلیل صدمات مهلک در جا کشته شد. برخی از اهالی که دلشان سوخته بود به مأموران خبر دادند و هنگامی که آنها به محل رسیدند مردم را متفرق کردند و دو فرزند را به طرف بیمارستان انتقال دادند. در میان راه یکی دیگر از بچه‌ها که خون تمام وجودش را فراگرفته بود کشته شد. در نتیجه فقط یکی از آنها توانست تا بیمارستانی در یزد طاقت بیاورد

اهالی می‌گویند آن مادر به صورت مخفیانه تا مدت‌های زیادی شبها به همان محل می‌آمد و در جست‌وجوی فرزندانش آن محیط را تا صبح می‌گشت. برخی می‌گفتند خودشان سایه‌اش را دیده‌اند و برخی دیگر صدایش را شنیده بودند. تعدادی می‌گفتند شب‌ها صداهای عجیبی مانند ناله می‌شنوند. و تعداد زیادی نیز بارها او را در خواب دیده بودند.

راستی نام آن کودک نجات یافته را ماریتا گذاردند. بعدها ماریتا نام یکی از یوزپلنگ‌های معروف ایرانی شد. ماریتا نیز چند سال به تنهایی در محیطی محافظت شده باقی ماند و در تنهایی در سال ۱۳۸۲ زودتر از مدت معمول مرد. پس از چنین کشتاری بود که آن روز را روز یوزپلنگ ایرانی نامگذاری کردند. این روز نهم شهریور ۱۳۷۳ بود. حال مردم بافق دیگر حس حماسی و قهرمانی ندارند. برعکس حسی تراژیک فضای شهر را آکنده کرده است، گویی گناهی بزرگ و نابخشودنی مرتکب شده باشند. احساس گناه مردم این نواحی را فراگرفته است. به همین دلیل در عمومی‌ترین و مناسب‌ترین مکان شهر یعنی کوهی که بر فراز بوستان بزرگ شهر قرار دارد، مجسمه‌ای سترگ از یک یوزپلنگ ماده نسب کرده‌اند. به او ادای احترام می‌کنند و با تجلیل از او می‌کوشند تا از عذاب وجدان خویش بکاهند.

اما یوزپلنگ هنوز چشمانش به طرف همان روستایی است که توله‌هایش را از دست داده بود. نگاهی نگران و آکنده از غم.